



شاید در هیچ کلاس درسی یاد داده نمی‌شود. آن روز فهمیدم اولین روز کاری فقط آغاز یک شغل نبود؛ آغاز مسئولیتی بود که هر روز باید با صبر، دقت و اندکی انسانیت دوباره آن را به دوش بگیرم.



تجربه‌ای از نخستین روز کار در بخش بیمارستان؛ جایی که یک جمله ساده از زبان بیمار، نگاه یک تازه‌کار به حرفه درمان را تغییر داد

که انجام می‌دهم فقط یک وظیفه اداری نیست؛ بخشی از شبکه‌ای بزرگ است که قرار است در لحظه‌های سخت کنار مردم بایستد.

ساعت‌های پایانی شیفت اما آرام نگذشت. ناگهان حال یکی از بیماران وخیم شد. چند نفر از کادر درمان با عجله دور تخت جمع شدند. دستورها پشت سر هم داده می‌شد و همه با سرعت حرکت می‌کردند. قلبم تند می‌زد و دست‌هایم دوباره شروع به لرزیدن کردند.

در همان لحظه حرف پیرمرد صبح در ذهنم زنده شد:

«دست‌ها تنوع عادت نکردن.»

اما آن روز، میان همان شلوغی و اضطراب، دست‌هایم کم‌کم یاد گرفتند چگونه آرام‌تر و مطمئن‌تر کار کنند.

وقتی عصر از در بیمارستان بیرون آمدم، نور آفتاب چشمم را زد. احساس می‌کردم در طول یک روز تجربه‌ای به دست آورده‌ام که